

جنون جنایت

محمد غمخور در شماره‌های قبل خواندید: مهران - قاتل سریالی - زنی به نام مونا را به خانه‌اش کشاند و او را خفه کرد و جسدش را قبل از این که همسرش سر برسد در میان ملحفه‌ای پیچید. صبح روز بعد جسد مقتول در کنار دیوار شهرکی پیدا شد و سروان ناصری مسئول رسیدگی به پرونده قتل شد.

در حالی که چند روز از ماجرا گذشته و تحقیقات سروان بی‌نتیجه مانده بود، مهران دومین طعمه‌اش را شکار کرد و او را با کشاندن به خانه خفه کرد تا طلاهای زن جوان را سرقت کند. با شناسایی هویت مقتول مشخص شد او برای دیدن دوستش از خانه خارج شده و دیگر بازنگشته بود. دختر جوان موبایل داشت که سرقت شده و تنها سرنخی بود که کارآگاه احتمال داد از طریق آن به قاتل برسد. کارآگاه به دنبال سرنخی از قاتل بود. مهران، سومین قربانی که دختر دانشجویی بود را سوار ماشین کرد و پس از درگیری با طعمه‌اش او را خفه کرد و جنازه‌اش را کنار جاده انداخت. این بار رد لاستیک ماشین او در محل قتل به جا مانده بود. بررسی‌ها نشان می‌داد قاتل با ماشین پیکان طعمه‌ها را جابه‌جا می‌کند. در همین گیر و دار جسد چهارم هم کشف شد. زنی که بعد از طلاق با شوهر صیغه‌ای‌اش زندگی می‌کرد و با این مرد اختلاف زیادی داشت. به همین خاطر شوهر او به نام میثم دستگیر شد. تحقیقات از میثم نشان داد، او در قتل همسر صیغه‌ای خود نقشی نداشته و این زن هم قربانی قاتل سریالی شهر شده است. در ادامه با روشن شدن موبایل یکی از مقتولان و ردیابی آن، مأموران توانستند به عامل قتل رسیده و او را دستگیر کنند.

کارآگاه بازجویی از مهران را آغاز نکرده بود. مطمئن بود او قاتل سریالی زنان است و قطعه‌های این پازل حالا سرجایش قرار گرفته و کامل شده است. در حال نوشتن گزارش دستگیری متهم و همسرش بود که از دژبانی تماس گرفتند و خبر دادند خانواده سه نفر از زنان، خود را به مقابل اداره آگاهی رسانده و درخواست دارند قاتل را ببینند. سروان از افشای این موضوع تعجب کرده بود. به مقابل در رفت. خانواده‌ها روزنامه‌ای در دست داشتند که در چاپ عصر خود خبر از دستگیری قاتل داده بود. آن زمان رسانه‌ها هم اسم قاتل را نمی‌دانستند و خبرنگار به او لقب قاتل بزرگراه داده بود.

کارآگاه با خانواده‌ها صحبت کرد و گفت: این روزنامه به سرعت نتیجه‌گیری کرده است. ما یک مظنون را دستگیر کرده‌ایم اما او هنوز اعتراف نکرده و تا زمانی که اطلاعاتی از او به دست نیاوریم، نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم که او قاتل است. همچنین بعد از اعتراف هم باید صحنه قتل‌ها را بازسازی کند.

خبر روزنامه کار خودش را کرده بود و از دستگاه‌های مختلف با رئیس آگاهی تماس می‌گرفتند و پیگیر ماجرا بودند. سرهنگ از سروان خواست به اتاقش برود. «خبر دستگیری مظنون همه برنامه‌های ما را خراب کرده. زودتر بازجویی را آغاز کن و وقتی اعترافات تکمیل شد، گزارش پرونده را کامل کن و بفرست تا سردار مصاحبه کند و خبر را اعلام کنیم.» سروان به اتاق بازجویی رفت و از همکاری خواست مهران را به آنجا بیاورد. مرد جوان با چهره‌ای خونسرد روبه‌روی کارآگاه نشست. سروان دوربین را روشن کرد و بعد از این که حقوق متهم را به او یادآوری کرد، خواست درباره گذشته‌اش بگوید.

مهران مکتی کرد و با لبخند تلخی در گوشه لبش گفت: «هم شما می‌دانید من چرا اینجا هستم و هم من. نمی‌خواهد

طفره بروید. درست دستگیر کردید من قاتل زنان هستم اما تشریح قتل‌ها یک شرط دارد. مریم از قتل‌ها خبر نداشت، فقط طلای بعضی از قربانیان را فروخته بود. او را آزاد کنید. من مو به مو اعتراف می‌کنم.»

سروان از جایش بلند شد، پشت صندلی مهران نشست. دستش را روی شانه او گذاشت و با لحنی تحکمی گفت: «پرونده‌ات آن قدر سرنخ و مدرک دارد که بدون اعتراف هم باید پای چوبه دار بروی اما اگر مطمئن شوم همسرت در ماجرا نقشی نداشته، با بازپرس صحبت می‌کنم تا کمکش کند. من سوال می‌پرسم، تو هم کامل جواب بده. چند زن را کشتی؟»

مهران بدون مکث پاسخ داد: «من که چهار زن را کشته‌ام اما نمی‌دانم شما چند تا جسد پیدا کردید. زن‌ها باید کشته می‌شدند و من آنها را کشتم. سال قبل که در شهر دیگری زندگی می‌کردیم، یک روز زنی را سوار ماشین کردم. خیابان

شلوغ بود و از بیراهه رفتم تا زودتر به مقصد برسم اما آن زن شروع به داد و بیداد کرد که من قصد ربودن او را دارم. راننده‌های عبوری متوجه شده و سد راهم شدند و ماجرا را به پلیس خبر دادند. من هم بی‌گناه دستگیر و زندانی شدم. روز دادگاه آن زن دوباره همان حرف‌ها را تکرار کرد. بعد هم سراغ مریم رفت و گفت اگر دو میلیون تومان به او بدهیم، رضایت می‌دهد. مریم کمی طلا داشت فروخت و از فامیل و همسایه قرض کرد تا این پول را به آن زن بدهد و آزاد شوم. وقتی بیرون آمدم از زنان بدم می‌آمد.»

پس چرا زنت را نکشتی؟

مریم تنها زنی بود که در زندگی‌ام به او اعتماد داشتم. به خاطر من سختی‌های زیادی را تحمل کرد و پای من ایستاد اما من همیشه مشکل مالی داشتم. با مسافرتی هم در حد بخور و نمیر در می‌آوردم. با کشتن زنان هم از آنها انتقام می‌گرفتم، هم طلاها و پول‌هایشان را برمی‌داشتم و وضعم بهتر می‌شد. یک شب زنی را سوار ماشین کردم. او شروع به صحبت کرد و پیشنهاد دوستی داد. حرف‌هایش من را یاد آن زنی انداخت که با شکایتش زندانی شدم. یکدفعه حالم بد شد. حسی به من می‌گفت با کشتن او آرام می‌شوم. آن شب مریم خانه نبود و به زن جوان پیشنهاد دادم به خانه من برویم که سریع قبول کرد. در خانه به اتاقی رفت تا آماده شود. اول خواستم با چاقو او را بکشم اما خونس روی فرش می‌ریخت و مریم شک می‌کرد. وارد اتاق شدم و او را خفه کردم. خیلی تقلا کرد اما زورش به من نرسید. بعد از کشتن این زن حس بدی که درونم شلعه‌ور شده بود، آرام شد اما از سوی دیگر ترسیده بودم. چند دقیقه‌ای صبر کردم تا به خودم آمدم. از کمد ملحفه‌ای برداشتم و جسد را داخل آن قراردادم و بعد به پارکینگ بردم. در صندوق عقب ماشینم گذاشتم و در خیابان‌ها گشتم تا جایی را پیدا کنم که جسد زود کشف شود.»

مهران همان‌طور ادامه می‌داد و یک لحظه هم چهره‌اش دچار استرس یا ناراحتی نمی‌شد. انگار احساس درون این مرد مرده بود. کارآگاه لیوان آبی جلوی مهران گذاشت و خواست درباره قتل‌های دیگر بگوید.

همه قتل‌ها به این صورت بود. فقط یکی از قربانیان مقاومت کرد. می‌دانستم اگر رهایش کنم، شکایت می‌کند و خیلی زود دستگیر می‌شوم. به همین خاطر در ماشین با او درگیر شده و خفه‌اش کردم. بعد از هر قتل مدتی آرام می‌شدم اما آن حس لعنتی وقتی سراغم می‌آمد، دنبال طعمه جدید می‌رفتم. طلاها را به مریم می‌دادم و می‌گفتم برای کارگاهی مدتی کار کردم و به جای حقوقم طلا داده است. او هم باور می‌کرد و طلاها را به بازار می‌برد و می‌فروخت. یکی از قربانیان گوشی داشت که بعد از قتل گوشی او را به مادرم دادم. از وقتی دستگیر شدم به این فکر می‌کنم که کجای راه را اشتباه کردم که به نظر خودم همین گوشی تلفن همراه بود.

سروان بعد از بازجویی اولیه، مهران را به بازداشتگاه فرستاد و از مأمور زن خواست مریم را برای بازجویی به اتاق بیاورد.

